ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۵ شهریور ۹۹ • شماره ۸۷

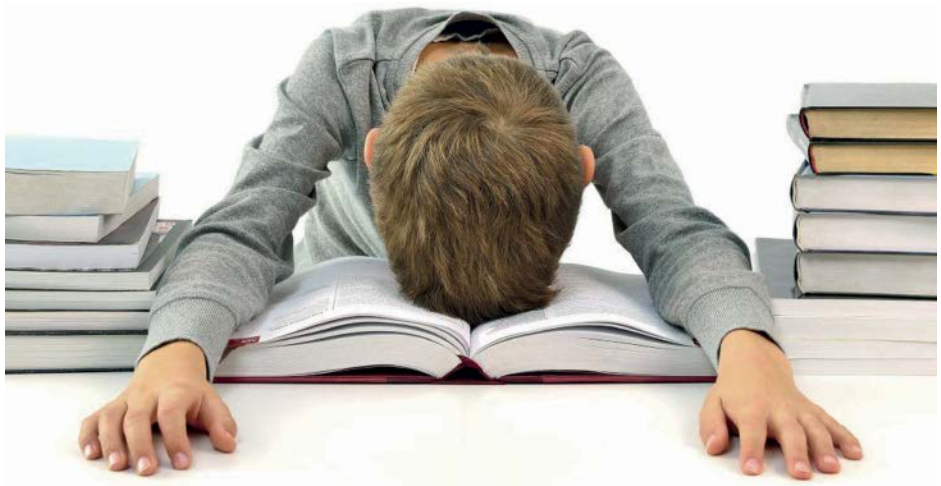

روایت‌های یك مادر کتاب‌باز

خانم شما زیاد کتاب می‌خونی؟!

سمیه‌سادات حسینی
نویسنده

«ناگهان ساکت شدم. طوری که انگار یکی جلوی دهانم را گرفته باشد. یا نه. طوری که انگار وسط جمله‌ام، یك نفر، یك حقیقت محض و خلاف جمله مرا، سرم فریاد زده باشد. در حقیقت همین‌طور هم بود. وسط جمله‌ای که داشتم در جواب جمله دخترك می‌گفتم، حالت چهره او و اطوار خاصی که به صورتش داد، باعث شد ناگهان ۱۰ سال برگردم عقب و خودم را ببینم که توی مطب خانم مشاور نشسته‌ام و همین‌طور وسط جمله سکوت کرده‌ام، چون او ناگهان پریده میان حرفم و پرسیده: «خانم شما کتاب زیاد می‌خونی؟»

قرار بود راجع به پسرك که آن زمان حدودا ۶ ساله بود، با خانم مشاور صحبت کنم. جلسه اول بود و ۲۰ دقیقه بی‌وقفه از انواع دغدغه‌ها و مسائلی که می‌خواستم نظر آن مشاور حاذق و توصیه‌شده را درباره‌اش بدانم، صحبت کرده بودم.

تا این‌که ناگهان وسط یکی از جمله‌های مطنطن و مهمم، مشاور حرفم را قطع کرده و پرسیده بود: «خانم شما کتاب زیاد می‌خونی؟»

این سؤال را بارها شنیده بودم. از کودکی که به زیاد کتاب خواندن شهره شده بودم. در وضعیت مطرح شدن این پرسش تا آن زمان سه حالت هم بیشتر پیش نیامده بود. یا پرسشگر خودش اهل کتاب خواندن نبود و با حالتی از اعجاب و شگفتی به شرح و تفصیل من از تعداد و تنوع کتاب‌های خوانده‌ام، گوش می‌کرد و مدام تشویق و تحسین می‌کرد یا اهل کتاب خواندن نبود و چنین کاری را وقت‌تلف‌کردن می‌دانست و معتقد بود این فرهنگی بازی‌ها نان و آب نمی‌شود و اگر از فعالیتی پول درنمی‌آید، پس انجامش فقط هدردادن عمر است.

حالت سوم هم این‌که پرسشگر مدنظر، خودش اهل کتاب خواندن بود و هدفش از این پرسش همنوایی و همدلی و کسب شعفِ همراهی با یك هم‌اهل کتاب و توصیه برای خواندن کتاب‌هایی دیگر بود.

با توجه به ساختاری که در آن بودم، گمان نمی‌کردم خانم دکتر قصد ابراز شگفتی از موضعِ یك کتاب‌نخوان داشته باشد. یا بخواهد بگوید کتاب خواندن پول‌ساز نیست و باید به کناری افکند و رفت سراغ پیشه‌ای.

پس تنها برداشتی که در همان لحظه به‌سرعت از او سؤالش کردم، این بود که می‌خواهد با اطمینان از این‌که اهل خواندن کتاب هستم، کتاب‌هایی در زمینه تربیت فرزند معرفی کند.

با این فرض گفتم: «بله. خیلی زیاد هم می‌خونم. البته درباره روان‌شناسی کودك هم این کتابا رو خوندم: اصول فرزندپروری...»

مشاور دستش را آورد بالا و گفت: «مشخصه. مشخصه زیاد کتاب می‌خونید.»

کمی تعجب کردم. ساکت شدم تا ببینم جمله بعدی‌اش چیست. ظاهرا نمی‌خواست بداند چه کتاب‌هایی خوانده‌ام. خانم دکتر ادامه داد: «از اطلاعاتتون و لحن‌تون و ادبیاتتون مشخصه که زیاد و متنوع کتاب می‌خونید و این البته خیلی خوبه.»

ناخودآگاه لبخند زدم. توصیفش از ادبیاتم خوشحال‌کننده بود. کیف کرده بودم از این‌که می‌گفت از ادبیات و لحنم متوجه شده که زیاد کتاب می‌خوانم. دهانم را باز کردم که تشکر کنم. اما در همان لحظه خانم دکتر در ادامه حرفش گفت: «اما...»

دهانم را بستم.

مکالمه عجیبی بود. یك جمله درمیان شگفت‌زده می‌شدم. با جمله بعدی فکر می‌کردم فهمیده‌ام ماجرا چیست و باز در جمله بعدی متوجه می‌شدم اشتباه فهمیده‌ام و باز شگفت‌زده می‌شدم! پس کلا ساکت شدم تا ببینم آن مکالمه عجیب به کجا راه خواهد برد.

خانم دکتر ادامه داد: «اما متوجه فشار این قضیه روی بچه‌هاتون هستید؟»

فشار؟ این‌که تلاش کنم از اطلاعات و دانش بیشتری درباره تربیت فرزند برای برخورد با فرزندانم بهره ببرم، فشار داشت؟

«شما اطلاعات زیادی دارید. خودتون از داشتن اون اطلاعات فایده زیادی نصیبتون شده. هم در زندگی‌تون استفاده عینی داشته، هم از احترامی که به آدم کتاب‌خون توی جامعه داره، بهره بردین. اما یه نکته ظریف درباره بچه‌ها هست که باید خیلی مراقبش باشید.»

> باید مراقب باشید که به بچه اطلاعات زیادی ندید. لازم نیست بچه درباره خیلی چیزها اطلاعات زیاد و کامل داشته باشه. ذهن بچه‌رو پر از اطلاعات نکنید. این کار بچه رو مطلع و باسواد بار نمیاره. فقط ذهنش رو خسته می‌کنه. کاری می‌کنه که وقتی لازم باشه یه مقدار اطلاعات ضروری به بچه بدید، دیگه ذهن بچه قادر نیست برای اونا ارزش کافی و لازم رو قائل بشه

حرفی نزدم. توصیفش درست بود. اما هنوز هم نمی‌دانستم هدف اصلی این جملات چیست. ادامه داد: «باید مراقب باشید که به بچه اطلاعات زیادی ندید. لازم نیست بچه درباره خیلی چیزها اطلاعات زیاد و کامل داشته باشه. ذهن بچه رو پر از اطلاعات نکنید. این کار بچه رو مطلع و باسواد بار نمیاره. فقط ذهنش رو خسته می‌کنه. کاری می‌کنه که وقتی لازم باشه یه مقدار اطلاعات ضروری به بچه بدید، دیگه ذهن بچه قادر نیست برای اونا ارزش کافی و لازم رو قائل بشه.»

طوری ساکت بودم که انگار وسط جمله‌ام، یك نفر، یك حقیقت محض اما خلاف باور مرا، سرم فریاد زده باشد و ناگهان متوجه شده باشم که درست می‌گوید!

خانم مشاور، حقیقتا حاذق بود. چون به‌درستی و به‌طور موثر در این لحظه لبخندی از سر همدلی زد: «با وجود این‌که مشخصه تا الان تا حدی این کار رو با پسرتون کردید، اما کاملا مطمئنم از اونایی هستید که الان متوجه منظور من شدید و با من موافقید.»

بله موافق بودم. همان لحظه متوجه شدم که درست می‌گوید و آن بخش از رفتارهای پسرك را که ناشی از خستگی از دریافت اطلاعات بود، در جا تشخیص دادم.

از آن سال البته خیلی گذشته بود.

اما آن خانم مشاور چندین کلید حقیقتا باارزش و کاربردی در صحبت‌هایش به من اعطا کرده بود که به کار گشایش بسیاری از قفل‌های روابط مادر و فرزندی‌مان آمده بود. یکی از آنها همین نکته بود.

حالا منظورم این نیست که بگویم همیشه حواسم بوده یا توانسته‌ام به نکات طلایی مشاور عمل کنم‌ها. خیلی‌وقت‌ها هم رفتارم دقیقا نقطه مقابلش بوده. همیشه هم چندان نتیجه بدی نگرفته‌ام. اما چه شد که وسط مکالمه با دخترك، این بار، ناگهان چهره آن خانم مشاور جلوی چشمم زنده شد؟

چند ماه پیش دخترك رفته بود تولد دوستش. بعد آمده بود خانه و داشت تعریف می‌کرد: «مامان یه عالمه پیتزای گیاهی خوردم. مامانِ شارلوت خودش پخته بود. خیلی خوشمزه بود.»

«یعنی همه‌تون پیتزای گیاهی خوردین؟»

«نه. برای بقیه پیتزای گوشت بود. فقط برای من و لیا پیتزای گیاهی آماده کرده بودن.»

«لیا؟ مگه کجاییه که پیتزای گوشت نمی‌خوره؟»

«آلمانیه.»

«گیاهخواره کلا؟»

«نه. یهودیه. امسال اومده مدرسه‌مون. اونم مثل من هیچ‌وقت توی مدرسه از غذاهای گوشتی‌شون نمی‌خوره.»

«می‌دونستی یهودی‌ها هم قانون گوشت‌خوردن و ذبح گوشت‌شون مثل ماست؟...»

دخترك پرید وسط حرفم: «آره مامان. خودم می‌دونم!»

می‌خواستم شرح مفصلی از تشابه قوانین گوشت‌خواری مسلمانان و یهودیان بدهم، چرا که دخترك گاهی احساس تنهایی می‌کرد از این‌که در جمع‌های مدرسه بگوید که گوشت نمی‌خورد. اما امسال که لیای یهودی همکلاسی‌شان شده بود و گوشت نمی‌خورد، انگار دخترك راحت‌تر از خوردن گوشت در غذاهای تولد خودداری کرده بود. آماده شده بودم تمام این اطلاعات را ناگهان بریزم توی مغز دخترك که قیافه بی‌حوصله و لحن خسته‌اش، ساکتم کرد.

انگار دوباره خانم دکتر ناگهان توی گوشم پرسیده بود: «خانم شما زیاد کتاب می‌خونی؟!»

برگ سبز و سند کمپانی **موتورسیکلت**، مدل ۱۳۹۰، به رنگ **قرمز**، شماره انتظامی ۶۲۳ ۱۲۴۸۷، شماره موتور **156FM10211562** شماره شاسی **N2N***125E9020937** به‌نام **محمدجواد اسماعیلی قهساره** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

کارت ملی به شماره **۱۷۵۵۰۸۶۸۰۶** و گواهینامه به شماره **۹۴۰۲۳۵۱۵۲۸** به‌نام **محمدحسن حکیم** از دی‌ماه ۹۶ مفقود گردیده و فاقد اعتبار می‌باشد.

آگهی فقدان مدرک تحصیلی (نوبت دوم)
مفقودی گواهینامه موقت پایان تحصیلات به‌نام **وحیده خطیبی** فرزند **داوود** دارنده شماره ملی **۱۶۸۹۸۸۴۴۶۰** صادره از **بناب** متولد **۱۳۶۷** در مقطع کارشناسی پیوسته صادره **دانشگاه آزاد اسلامی مراغه** به شماره تایید **۶/۱۶۰۶-۱۵-۱۳** به تاریخ **۱۳۹۱/۰۴/۳۱** مفقود گردیده و فاقد اعتبار می‌باشد. از یابنده تقاضا می‌شود اصل مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد مراغه ارسال نماید.

برگ سبز خودرو **پژو ۲۰۷**، مدل ۱۳۹۰، به رنگ **سفید**، شماره انتظامی **ایران ۶۶-۹۴۸ق۶۵** شماره موتور **13590002663**، شماره شاسی **NAAR13FE0BJ979601** به‌نام **منیره خانم‌کنعانی** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.